

مقصر

www.ketab.ir

ياسمن سلامی فر

سرشناسه	: سلامی فر، یاسمن، ۱۳۷۳-
عنوان و نام پدیدآور	: مقصر/یاسمن سلامی فر.
مشخصات نشر	: تهران: سروش برتر، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۴۸۵ ص
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۹۳-۵۶-۳
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
	: Persian fiction - 20 th century
رده بندی کنگره	: PIR۸۳۴۸
رده بندی دیویی	: ۸۴۳/۶۲
شماره شناسی ملی	: ۸۶۹۵۵۰۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا



نویسنده: یاسمن سلامی فر
 عنوان: مقصر
 ناشر: سروش برتر ۱۴۰۰
 تیراژ: ۱۰۰۰
 چاپ اول: انتشارات سروش برتر ۱۴۰۰
 شماره پخش: ۰۹۳۵۲۴۰۸۱۹۹

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

قیمت: ۱۸۵,۰۰۰ تومان

مقدمه

روی کانابه نشستم، چشمهایم را بستم و گذاشتم تا آهنگ تا عمق جانم برود...

"باز... ای الهه ی ناز، با دل من بساز..."

کین غم جانگداز، برود زبرم..."

اشک هایی داغ به آرامی از روی گونه ام به پایین لغزید... دلم برای همه تنگ شده بود...!

مادرم با دیدنم گفت: "یاسمین چی شده؟"

به قیافه ی غم دیده اش نگریستم و اشک هایم را پاک کردم...

کنارم نشست، دستانم را گرفت و من گفتم: "دارم دنبال مقصر می گردم!"

مادرم به آرامی گونه ام را بوسید و گفت: "بعضی دردم رو باید بذاری بیان و برن... آگه باهاشون بجنگی خوردت می کنن!"

به عمق چشمانش نگریستم و گفتم: "کاش اونا رو زودتر می گفتین!"

او ایستاد و تایید کرد: "کاش می شد!"

و در حالی که می رفت گفت: "عالیه خانوم و پسرش امشب میان اینجا!"

نفس عمیقی کشیدم و به یادگاری اش اندیشیدم... ÷

آهنگ به قلبم نفوذ کرد:

"آن که او ز غمت دل بندد جون من کیست؟"

ناز تو بیش از این بهر چیست؟

تو الهه ی نازی در بزمم بنشین...

من تورا وفادارم بیا که جز این، نباشد هنرم..."

توی کلاس نشسته بودم که گوشی ام برای بار یازدهم زنگ خورد، مادرم بود که از خانه تماس می گرفت، دیگر نتوانستم به درس گوش دهم و با فکر این که اتفاقی افتاده، گوشی را برداشتم و دستم را بالا گرفتم و گفتم: "بخشین استاد، اجازه میدین برم بیرون؟"

آقای شریفی، دبیر دیفرانسیل که مردی شوخ و پرانرژی و سخت گیر بود، گفت: "نه اجازه نمی دم! بشین به درس گوش کن گوشی تو جیبتم خاموش کن!" اصلا تعجب نکردم، چون می دانستم آدم باهوشی است و به گفته ی خودش با همه نوع شیطنتی آشناست. دوباره با من و من گفتم: "آخه یازده باره داره زنگ می زنه شاید اتفاقی افتاده!"

چشم هایش را گرد کرد و رو به من گفت: "آخرش کار خودتو کردی؟ مارو بگو گفتیم یه دختر چشم و گوش بسته تو یکی از کلاسام هست... ای روزگار!"

بچه ها از لحنش خندیدند و خیلی ها هم برگشتند و نگاهم کردند گفتم: "مادرمه!" دور کلاس چرخ می زد و با لحن مسخره ای گفت: "آره دیگه همه همینو میگن! اولش مادرشونه و وقت چشم پزشکی دارن بعد میشه پدرشون و وقت دندون پزشکی دارن ابعدشم میشه خواهرشون و وقت پرو لباس دارن، آخرشم میگن داداشمه و بعد یهو می فهمیم طرف تک فرزنده! شما که تک فرزندی، حرف حسابت چیه؟"

بچه ها دوباره خندیدند و من گوشی توی جیبم را که هنوز زنگ می خورد در آوردم و گفتم: "آقای شریفی! تورو خدا! دلم شور می زنه بذارید جواب بدم دیگه!"

آقای شریفی صندلی اش را کشان کشان از لابلای میزها تا نزدیک میز من آورد و وقتی روی آن نشست گفت: "باشه اولی باید بذاری رو بلندگوا البته اگه روت میشه! حالا می خوای با این وضعیت جواب بدی یا نه؟"

عصبانی نگاهش کردم و گفتم: "آره"